

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



خوشا نامند اندر بارستان ہے  
حجرتوں میں ہونگے کارستان ہے

خوشا نامند دائم درستان  
بہشت صحابوں بازارستان ہے





|                         |                         |
|-------------------------|-------------------------|
| اشطار قبُول وحی خدا     | چشم را چشم اعتبار کند   |
| اشطن ز شارح کرم         | سینه را درج در چو ناکند |
| شیره را انتظار در دل خم | بهر مغز نشان عطار کند   |
| بی کنارت فضل منظرش      | رانده را لایق کنار کند  |
| تا قیامت تمام هم نشود   | شرح آن کاشار یار کند    |

ز اشطارات شمس تبریزی  
شمس و ماهیید و مه و آری کند

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| عشق را جان بی قدر بود      | یاد جان پیش عشق عار بود     |
| سرو جان پیش او حقیر بود    | هر که را در سر این خمار بود |
| همه بر قلب می زند عاشق     | اندر آن صف که کارزار بود    |
| نخند جانب گریز نطفه        | گر چه شمشیر صد همتار بود    |
| عشق خود مرغندار شیر است    | کی سگی شیر مرغندار بود      |
| عشق جانها در آستین دارد    | در ره عشق جان شمار بود      |
| نام و ناموس و شرم و اندیشه | پیش عا رب و شان خیار بود    |



روزگار  
و سرنوشت



نغمه خوش چین

از در پای سپهرنی ناله کرد ز راه  
 بر خوشه چین ام فلک سغده گرگاشت  
 کامروز پای مرزعه رفتن ندانم  
 دانی زمین ابرو چو امین گرفت در  
 عیبش مکن کج حاصل خرمن بدنام  
 سز در دگر کشیدن جنسته عورمان  
 من جز سرسگ کرم بدامین نام  
 یکاش از نخت سرو تن ندانم  
 بستی بال کردن من شد ز کوه کی  
 یکاش این بال کبردن ندانم  
 پیر شکسته را نقره تند بهر کار  
 من بک ساز خانه بنشینم ندانم  
 از جمله نای شبر و دهرم خبر  
 من چو نمانه چشمه بر وزن ندانم  
 صد معدنت دل بر سنگ بخت  
 من یک کهر از این همه معدن ندانم  
 آن طعنه ناله چشم زدشمن ندانم  
 یارای انقضا م کشیدن ندانم  
 مانا شنیده بود که از زن ندانم  
 دیگر کبوترم بسوس لانه بخت  
 دیگر منیر و گوشت بخرن ندانم  
 دیگر خیره کربه پیرم بست خست

گزیده  
شعر  
سوی مسعود





پیش او رویند و در نفی او فتند  
 پس صور هسبند بی صورتند  
 این صور دارد ز بی صورت وجود  
 چسیت بر موجد نه بر خویشش جود  
 خود از او یابد ظهور انکار او  
 نیست غیر عکس خود این کار او  
 صورت دیوار و سقف هر مکان  
 سایه اندیشه معمار دان  
 گر چه خود اندر محفل افکار  
 نیست سنگ و چوب و خشتی آشکار  
 فاعل مطلق یقین بصورت است  
 صورت اندر دست او چون آب است  
 که که آن بصورت از کتم عدم  
 مرسوم را رو مناید از کرم  
 تا مدد کسیرد از او هر صورتی  
 از کمال و از جمال و قدرتی  
 باز بصورت چو پنهان کردد  
 آمدند از هجره کده رنگ و بو  
 صورتی از صورت دیگر کمال  
 گر بجوید باشد آن عین صنم لال  
 جز مگر آن صورتی که کان میزاد  
 بابت ارشاد کردش از و داد  
 پس چه عرض میکنی ای بی بسر  
 احتیاج خود به محتاج دیگر